

منظومه اصفهانیه

دکتر علی اکبر خان محمدی

یکی از راه‌هایی که امروزه علوم و فنون جدید در پیش رو دارند که بالمال موجب پیشرفت و تکامل آنان می‌گردد، پیگیری و دستیابی به خطوط ارتباطی میان این علوم و فنون با رشته‌های دیگر است. این امر از یک سو موجب آگاهی از پیشرفت جمعی علوم و از دیگر سو منجر به اعتلای سطح معارف بشری می‌شود. رشته معماری و شهرسازی علیرغم قوت فراوانی که در زمینه‌های عملی دارد، از دیدگاه پستوانه‌های نظری، دچار ضعف است. با اندک کنکاش در ساخت سایر علوم، مثل، هنر، ادبیات، فلسفه و ... می‌توان خطوط ارتباطی این رشته را با سایر علوم و فنون ردیابی کرد. نوشتار حاضر، در صدد ریشه‌یابی ارتباط معماری با ادبیات و از آن میان ادبیات فارسی است.



شاعر نخست در ادبیاتی، اصفهان را به طور عام
این چنین وصف می‌نماید.
صفاهان ندارد از جنت کمی
بود زنده روحش از آن دایمی
کسی راه جنت ندید اینچنین
که مانند جنت بود دلشین
فضایش برنگینی آرزو
ز گلها زمینش چوروی نکو
چوبینی گمانت شود بی سخن
که آمد صفاهان به سیر چمن
سخن گفتن از کاخ و باغ و چمن
بود چون سخن در میان سخن
اگر می‌کشی چون من آنجا نفس
دهد نشأت چون می زود رس
توان بی قسم کرد باور زمن
چه گویم؟ تمام است اینجا سخن ...
شاعر سپس می‌پردازد به وصف عناصر عمده این
شهر، یعنی چهارباغ، هزار جریب و ...
چو در چار باغش ببینی روان
کنی کوثر و جنت او را گمان
چنارش ببین از دو سو صف زده
مه بدر هر یک ولی بی کلف
زهر سو چو تختی کشیده قطار
ولی بازشان از قماش بهار

بارزی از نوع سوم است. این معرفی معطوف است به
منظومه‌ای در وصف بناهای شهر اصفهان، آن هم در
زمان اوج زیبایی و شکوه این شهر در دوره شاه
سلیمان صفوی (۱۰۷۷، ۱۱۰۵). براساس محتویات
این منظومه، نگارنده آن را منظومه اصفهانیه نام نهاده
است. اصل این منظومه خطی است و به شماره
۴۳۴۴ در مخزن نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه
تهران نگهداری می‌شود. شاعر منظومه ناشناخته و
تنها اطلاعی که در دسترس است، تخلص او به
«رضوان» است.

فضاهایی که در این منظومه به آن اشاره شده، به
ترتیب عبارتند از: وصف اصفهان به طور عام، وصف
چهارباغ، هزار جریب، کوه صفه، زاینده رود، بناهای
چهارباغ چون پیش طاق، صحن باغ، حصار اصفهان،
میدان نقش جهان، توپ وسط میدان، قیصریه،
نقاشی‌های درون طاق‌های بازار قیصریه، ضرابخانه،
حمام و مسجد جامع اصفهان.

نظر به اهمیت این منظومه از باب معرفی
تاریخچه بناهای شهر اصفهان در دوره رونق این شهر،
علیرغم آنکه از نقطه نظر شعر فارسی جلائی ندارد،
گلچینی از مطالب منظوم در باب هر یک از فضاهای
موصوف فراهم و تقدیم اهل نظر به ویژه علاقمندان
به تاریخچه بناهای مذکور می‌گردد. باشد که از این
راه، گوشه‌ای از حق ادبیات در معماری بازگو گردد.

رابطه معماری گذشته ایران و ادبیات فارسی از
سه جهت قابل ملاحظه است:

۱- از وجه لغات و اصطلاحات این فن که در ادبیات
فارسی یافت می‌شود. مثل «سراچه» در این شعر
حافظ:

در سراچه امکان پابرهنگانی چند

می‌روند و می‌بخشند تاج و تخت سلطانی
۲- از باب اصطلاحات و مفاهیم مربوط به معماری،
مثل «گنبد مینا» که به مفهوم گنبد پرداخته از مینا و
تشابه آن به آسمان در معماری اسلامی اشاره دارد.
حافظ:

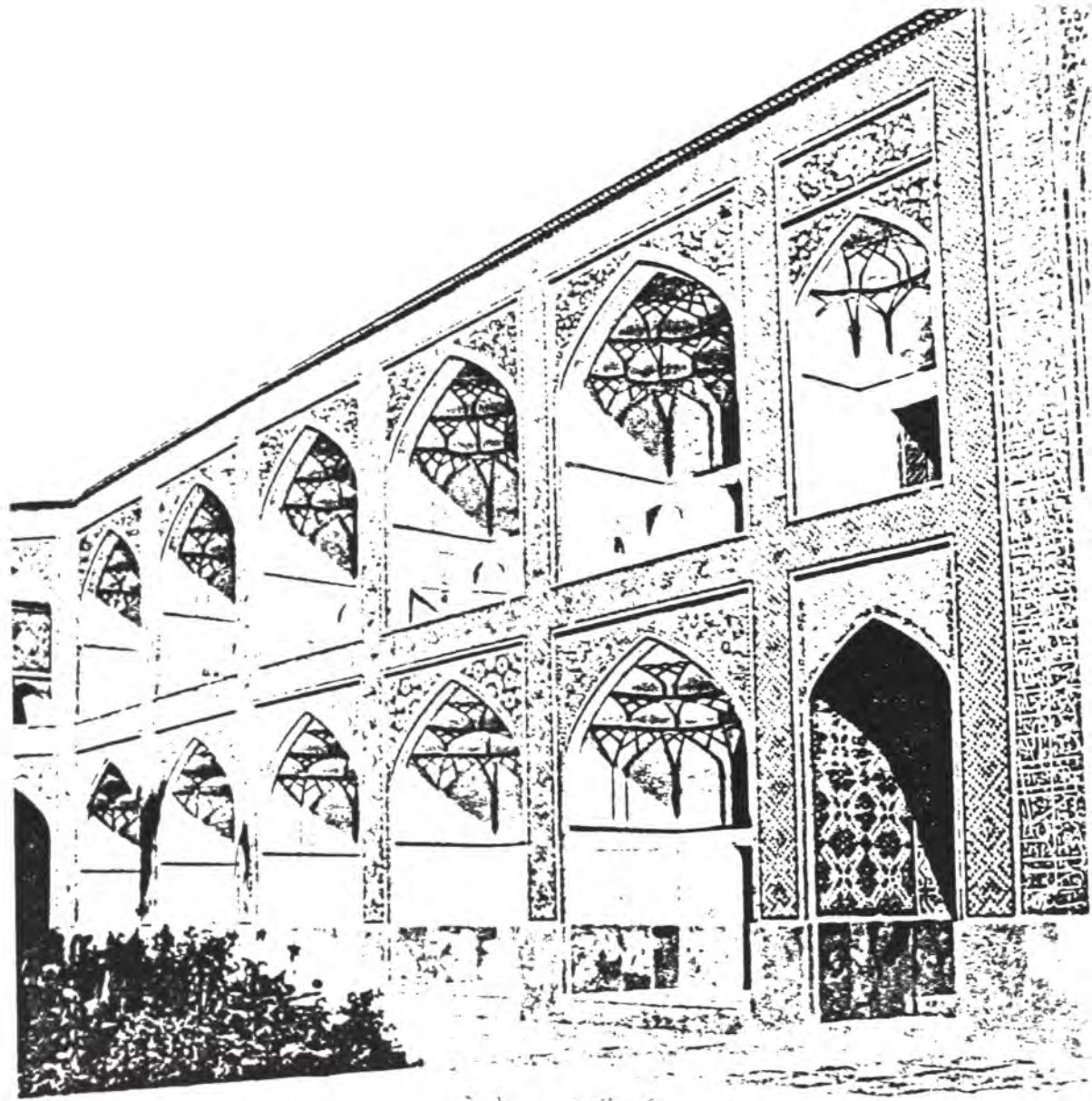
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

۳- از نظرگاه وصف بناهای معماری در قالب نظم و
نثر. نمونه‌های فراوانی از این نوع متون در دسترس
است که در مجال‌های بعدی، نمونه‌هایی از آن معرفی
خواهند شد.

در گزارش حاضر، سخن بر سر معرفی نمونه





نوگویی که وا کرده برازتنگ

ز بس رسته او کشیده است رنگ
چو اشعار موزون شده جلوه گر
همه دست در گردن یکدیگر
بین در هوائش معنی زبان
چو گلدسته‌ها برگ‌های حران ...

به همین ترتیب سپس شاعر به وصف احزان
چهارباغ چو جداول و حوض و ... می‌پردازد

دل جدولش گریبودی ز سنگ

چو سیاره‌ای اینجا نگریدی درنگ
بود جدولش حاجب باطنی
نه جدول، سراسر رو ساکنی
چو بینش ساکن حمادش مخوان
بود جدولش زنده و آتش زوال
به صحنش بود حوض آبی عیان
حقایق نما چو دل عارفان
دهانرا بافشانگری کرده بار
لب حوی او کرده افشانی زار
بود لوح سنگ لب آنگیز
تصور نما همچو لوح صمیر
چو آئینه گردیده مطلب نما
برهنه است در آب اورازها

نه حوض است و این جدول ای نکته دان
ندیدیم خورشید در کهکشان

از آن پس می پردازد به وصف جوانب باغ و بناهای
واقع در آن :

بود از دوسو باغها روبرو

گشوده ز در چشم حیران براو
بر اطراف حوضش دو زیبا بنا

شده موجب ربط ارض و سما
به حوضش تفرج کنان از دو سو

چو اقبال و طالع بهم روبرو
چه گویم ز کیفیت نهر آب

که آنجا هوا کرده کار شراب
رسد آخر این نهر کوثر صفت

به مطلع چو یاران خوش عاقبت
بود مطلعش دجله زنده رود

کز و کرده قوالم کس سرود
سپس نوبت می رسد به وصف زاینده رود و زریه

رود که شعبه‌ای از آن در داخل شهر بوده است :

مگو رود، آب رخ لاله زار

روان تن خاکبان در بهار

از او آبرو داده تاک را

از او زندگی عالم خاک را
در آن دم که می ریزد از آشبار

بود آشبارش چو قانون و تار
چو برگ خزان باد دروی گشود

بود نام این رود زریه رود
خیابان به او منتهی از دو سو

شود چون به سیمین تنان آرزو
خدایش نگهدارد از چشم بد

که با چشم بار جهان می کشد
شود منتهی این خیابان به باغ

که سوزد از او خلد بر سینه داغ
سپس یکبار دیگر نظری دارد به محوطه این باغ و

گوید:

ز طول و ز عرض تعجب مدار
که نتواند از وی بیرون شد بهار

بود صحن آن روضه چون ارم
چو جنت به ترتیب بالای هم

چه می پرسی از عرض و طولش خیر
نکرده است جدول سر از وی بدر

خیابان او مصرع کهکشان
بود صحن او چینی آسمان

عدد می نماید کمی از حساب

چو پیمائیش باگر آفتاب ..

و نیز در وصف سردر آن چنین گوید :

درو پیش طاقبست زآنان بلند

که کوتاه بود زونگه را کمند
دروگشته مهر و مه آسمان

بدان سان که دردل خیال شان
فلکها در آن روضه دلگشا

نموده است در رنگ جیبی سما
چو چینی نما آسمان را بگو

که نمود جیبی جیب جیبی در الو
شد از رفعت و ریتش آسمان

ز هیرواره آسمان به شان
ر بوده از آن قصر گردون حساب

فنک لاجورد و طلا افتاب

انصیا در بیان بناهای دیگر چهار باغ گوید

چو چرخ است آن باغ پر رنگ و بو

عمارات مانند کعبه در بو
تمامی درخشان چو خورشید و ماه

شده حیره از بوره هر یک حساب

و از آن پس می‌پردازد به ذکر کوه صفه که مشرف
بر چارباغ بوده است :

چو از صحن این باغ بیرون روی
چو فرهاد مجنون کوهی شوی
از او خاک آموخت رسم وقار
چو او تاد استاده بر یک قرار
سراپای حلم است و تمکین و صبر
خورد گرچه پیوسته تیغش به بر
فلک گر کند کینه او شعار
کند شیشه چرخ را سنگسار ...
رسیده سر از رفعتش بر سما
شب و روز را کرده از هم جدا
نگردیده خورشید او را ز سر
پس پشتش افکنده همچون سپر
عجب نیست کز رفعت آن بنا
چو گردون از ویر نگرده صدا
به مسند نشسته ز روی وقار
عیان در برابر صفوف چنار
چه گویم از آن صفة عرش سا
که آنجا کند تکیه داری صفا
ز وصفش چه زین بیش گفتن توان
که هست این مکان قبله اصفهان ...

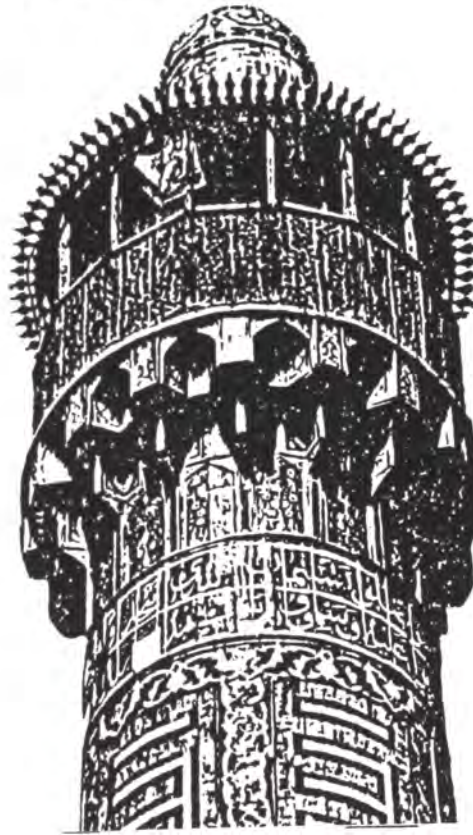
و از این به بعد می‌پردازیم به ذکر بناهای خاص
داخل شهر که آغاز آن با حصار اصفهان است :

بگویم اول ز چشمه حصار
که آنجا حصار است لیل و نهار
از او کردم اول سخنگوی من
که چیزی نماند برون از سخن
حصارش فزونست از آسمان
به وسعت به رنگ سخن از دهان
ز وصف حصارش چه گویم سخن؟
که هست آسمان را زیاد از دهن
بود منحصر شادی و غم در او
شب و روز چون مغز توأم در او

فلک بی حصارش چو پیمان است
غلط، او نگین این نگین خانه است
ندیدم جز این شهر اعجوبه‌گر
کسی را که از خود بود بیشتر

توضیح بیت اخیر اینکه شهر اصفهان از حصارش
فرا تر رفته و بزرگتر می‌نماید و لذا این باید حصار کهنه
شهر باشد. ایات در وصف حصار بیش از اینست. اما
نکته خاصی را بازگو نمی‌کند. به بیان میدان نقش
جهان اصفهان پرداخته می‌شود :

چگویم زمینان نقش جهان
که گیتی است چون نقش خاتم در آن
نشسته است نقشش ز لطف خدا
که هست از مقیمان دولتمرا
چو دریا درو موج زن نیک و بد
چو بازار محشر زداد و ستد
درو بسکه دارند مردم غلو
نیابند جای نشستن در او ...



نظر کن ز تالار او سوی عرش
بین عرش را ساق بر روی فرش
ز یک سوی او جامعی ز رنگار
دگر فیضیه است چون نو بهار
آنگاه وصف توپ نصب شده در وسط میدان را
می‌کند که :

از این بحر افتاده بر روی سنگ
به یکسو نهنگان دریای جنگ
ولیکن نهنگی که در روز جنگ
زمین موج دریا زند زین نهنگ
دهانی زباندان ملک فنا
زبانی دهن دار چون ازدها
چو بر سنگ پهلو گذارد بخواب
خورد غوطه دروی چو لنگر در آب
ز عراده در چشم بینندگان
بود همچو تین ز گردون عیان
مهیا از آنهاست اسباب مرگ
ولی جملنه سنگین تر از خواب مرگ ...

و سپس می‌رسد به بیان بازار فیضیه و نقوشی
که بر سقف‌های آنجا رسم کرده بودند :

چو در فیضیه است داد و ستد
زمیدان بدانجا دلم می‌کشد
درو پیش طافی چو قوس و قزح
مزین به صد رنگ عیش و فرح
عیان گشته تمثال‌ها زین فنک
چو براوج گردون سپاه منک
مصور در او صورت جنگ‌گاه
به رنگی چو خوبین شود زان نگاه
شمار نفس بر لب محتصر
عیانست ز انسان که در کیسه زر
نگویی به بازبچه کاین صورنت
که هر صورتش صفحه عبرتست
از این دست محشر چو کردی گذار
بهشتت جای تو ای هوشیار

سوائست رنگین چو باغ بهشت
همه لعنتانش بهشتی سرشت

از این پس نوبت وصف ضرابخانه است :

زدارایی آنجا همه نامدار

همی زر ندارد در آنجا شمار
چو این خانه بیننده جایی ندید
بود معتدل حسن سرخ و سفید
برش حسن سبزان جادونگاه
بود کم بها همچو پول سیاه ...

انصیاً در وصف حمام واقع در بازار گوید :

که جایی نکوتر ز حمام نیست
که آنجا کس از رخت در دام نیست
شود تازه بیننده را جان در او
که هستند نیکان و پاکان در او
غرق متصل بر جبینش ز شرم
کس از وی ندیده به جز روی گرم
بود طپتتش از گل نو بهار
درو آب و آتش بهم سازگار
ز حوضش نکویان بر آوند سر
بدان سان که از برج آبی قمر
مکن از حقارت به سویش نگاه
که صاحب سریر است چو پادشاه
چو شد گرم همت از آن شست دست
به خاکستر از بی نوایی نشست
از او تا به مردم رسد فیض عام
نشسته است بر روی آتش مدام
چو از جامه کن باگذاری درون
کنی جامه دینی از تن برون
به جز صحن حمام نیکو سرشت
نیوده است محشر به حسن بهشت
بر آیم ز حمام چون تو به کار
نمایم به گلزار مسجد گذار

تعریف مسجد جامع اصفهان :
بود مسجد جامع پادشاه

که چو کعبه شوید ز دلها گناه
به طاقش زهر سو مناری عیان
نهاده به بام فلک نردبان
بود ایندو باهم به اوج فلک
دو شاهد برای نماز ملک
بزرگی از این خانه دارد نظام
که گردیده در خورد صاحب تمام
درش چون در رحمت حق وسیع
چو قوس قزح پیش طاقش رفیع
در تفره اش راست چون کهکشها
بهر جا نمایانتر از آسمان

شود چون نهی ز آستان پادرون

به فردوس رضوان ترا رهنمون
به صحنی در آبی مصفاً زگرد
که مهتاب نتواندش فرش کرد
عجب نیست گر نیستش انتها
بود کاروان گاه لطف خدا

به صحن سرا حوض آبی زلال
رخش صاف همچون زلال وصال
بود حوض او در بزرگی چنان
که دروی توان شست جرم جهان
به صحنش عیان طاقها رو برو
چو کاخ سپهر و عناصر در او
از این چار طاق این بهشتی نهار
دو عالم نمود از دو عالم زیاد
بود طاقها در نظر طاق عرش
بود پای های ستون ساق عرش
در آن آستان فلک اقتدار

زهر سو شده گنبدی برکنار
زدستانه گنبد چه سازم بیان
که او را بود زیر پیچ آسمان
شد از نور گنبد زراندود فرش
نوگویی مگر هست قندیل عرش
بود شمسۀ او زراه حساب
فزون یک سرو گردن از آفتاب

ز سر طوق این گنبد عرش تاز

زبان زمین شد به گردون دراز
ز بس رفعت این طاق گردون نشان
خمیده سخن گفته با آسمان
شد از پرتو سنگ مجلس قروز
شبستان و شمع ستون هاش روز
چو بیند کسی منبرش را ز دور
ز رفعت به چشم آیدش کوه طور
ز اطراف مسجد عیان حجره ها
مرتب به بالای هم چون سما
همه کرده از طاقها چشم باز
زده صف به کردار اهل نماز
نمایان شده کاشیش از نما

ز گل کاریش عرش چینی سما

ز کاشی که افتاده چینی سرشت
شده گلستانی عیان چون بهشت
بود کاشی از لطف چینی نما
بود بیخ چینی درو سنگها
ز سنگی که شد فرش این آستان
شکسته است بازار سنگین دلان
قماش حریر است با سنگ او
ولی نیست از درز او را رفو
نهانست از دیده ها درز او

نیفتاده یک بخیۀ او برو
چو بسته صف خلق بهر نماز
از او نغمه برخاست چو تارساز
فلک بست شیرازه سر به سر
از این صف به اوراق فرد بشر
شد آن صحن چو بیشه از چنار
چنارش ز دست دعا برگ دار ...

از این پس در نسخه وصفهایی از قبیل صفت
عصر و غروب آفتاب در اصفهان، و نیز وصف
مکانهایی چون نقاره خانه و نهایت تعریف مشاغل
بازار چون سمساری، بقالی و ... آمده است که تکرار
آنها دخلی به موضوع مورد بحث ندارد.